

مارکسیسم: در قرن ۲۰، با پیشرفت شرایط جدید به وجود آمده بود. علی‌رغم همه توضیحاتی که داده اند، نتوانست باقی بماند. **مارکسیسم** قرن ۲۰، حاصل تغییرات مارکسیسم قرن ۱۹ و تطبیق با تحولات قرن ۲۰ بود.

عده‌ریزن تغییراتی که مارکسیسم داشته است: تلفیق با نوزیستیسم بوده است که منجر شد به پیوستن آن به تاریخ و چون طبیعت تغییر کردند. مارکسیسم را علم تلقی کردند و آریا مارکسیسم حاصل تحولات مکانیکی نه فزونی دیالکتیکی می‌دانستند. بعدها مارکسیسم با سنت آمارشیسم و اندیشه‌های هگلی و دیدگاه‌های اندیشمندان آلمان‌های ترکیب شد. با اعتراض به نوزیستیسم درون مارکسیسم، عده‌ای به اراده‌گرایی روسی آوردند. که مکتب مارکسیست‌های فلسفی معروف شد. فیلسوف‌های آلمانی به

- در مارکسیسم ارتدوکس، مطلوب سوسیالیسم بوده است.
- بازسازی مفاهیم مارکسیستی، ذیل فلسفه هگلی از مهم‌ترین تحولات مارکسیسم است.
- با شکل‌گیری مفاهیم جدید انسان‌شناسی، مارکسیسم نیز دچار تغییر شد.
- تفاسیر جدید از مارکسیسم، گاهی با اصول مارکس مطابقت نداشت. مثلاً آدرنو راه بدون رفت از بن بست را دین معرفی می‌کند؛ در حالی که مارکس دین را افیون توده‌ها می‌دانست و خودش سکولار بود.
- بعداً با توسعه نظریات ارتباطات، مارکسیسم نیز متأثر از آن شد.

نسبت بین مارکسیسم اولیه و مارکسیسم قرن ۲۰: اندیشه‌های قرن بیستم در جهت توسعه اندیشه‌های مارکسیستی به سمت دموکراسی شکل گرفت.
اندیشه‌های مارکس منابعی دارد: اندیشه‌های هگلی مهم‌ترین ریشه‌های تفکر مارکس را شکل می‌داد. دیالکتیک (تن، آنتی‌تنز و سنتز) موضوعی بود که مارکس از آن استفاده کرد. مارکس این بحث را در مورد تاریخ عمل و کار انسان به کار برد. هر تئوری آن‌ها خودشان تاریخ خودشان را می‌سازند اما نه به اختیار خودشان بلکه جبر تاریخی وجود دارد.
از نظر مارکس، سنت‌های اجتماعی، نهادها و شکل‌گرفته‌ها موانع عمل انسان هستند.
* برخی برای تفسیر مباحث مارکس، زندگی او را به دو قسمت تقسیم می‌کنند: مارکس جوان و ناخفته و مارکس پیر.
- برخی می‌گویند بین این دو دوره ریشه‌های واحدی وجود دارد.
- مارکسیسم جوان ایده آل‌گرا و هگلی می‌دانند. می‌گویند مارکس واقعی، مارکس جوان است.
- برخی دیگر مارکس واقعی را مارکس پیر می‌دانند. مثل مارکسیست‌های ساختارگرا. به خصوص کتاب سرمایه‌های مارکس را در این بعد می‌دانند.

اولین تفسیرهای از مارکس توسط انگلس بود.
مواجهه بر سر اندیشه‌های مارکسیسم است. یافته‌های بنی‌های مارکس و مقتضیات جدید، تفسیرهای جدیدی را شکل داد.
در دهه‌های اول قرن ۲۰ در میان مارکسیست‌ها سه مکتب شکل گرفت: ۱. مارکسیست‌های سنتی مذهب (ارتدوکس) که معتقد بودند باید تفسیرها را در مباحث اندیشه‌های خود مارکس و یا در نهایت انگلس یافت نه چیز دیگر.
۷

۲ مارکسیست‌ها تجدید نظر طلب؛ با توجه به عدم تحقق اندیشه‌های مارکس در خارج، معتقد بودند باید تفسیر را مورد تجدید نظر واقع شوند.

[بنیان‌های اندیشه مارکس بر چهار چیز بود. مارکس معتقد بود تاریخ رو به تکامل است. گنگش‌های موجود آمده در اثر مالکیت خصوصی بوده است. مالکیت خصوصی موتور محرک تکامل تاریخ بوده است. پس از آن زندگی کمونی (اشتراک) وجود داشت. به دنبال شکل‌گیری مالکیت خصوصی، طبقات اقتصادی دارا و ندار به وجود آمد. داراها، دودش‌ها داشتند؛ ایدئولوژی و دولت. دولت ابزار طبقاتی حاکم بر طبقه‌های محکوم برای سرکوب است. در نتیجه بهره‌داری شکل می‌گیرد. پس از آن، نارضایتی طبقه‌های محکوم، باعث انقلاب علیه حاکمان می‌شود. عصر فئودالیم پس از بهره‌داری ایجاد می‌شود. که دو طبقه زمین‌دار و بی‌زمین به وجود می‌آید. بعد بی‌زمین‌ها علیه زمین‌داران قیام می‌کنند. بدین ترتیب مرحله جدیدی شکل می‌گیرد که متعلق آن سرمایه است (عصر بورژوازی). دو طبقه سرمایه‌دار و کارگر ایجاد می‌شود. مارکس می‌گوید ما اکنون در مرحله سرمایه‌داری هستیم. قاعدتاً در این دوره هم گذران، طی انقلاب سرمایه‌داران، آن‌ها را سرنگون می‌کنند و انقلاب سوسیالیستی به شکل‌گیری کمونی می‌انجامد. در این چارتر دولت نیاز نیست. این تکامل تاریخی به صورت جبری برای زمین‌داران و دولت استمرار می‌یابد.]

این اندیشه مارکس با گذشت قرن ۱۹ به واقعیت نیاخامد و لذا مارکسیست‌ها تجدید نظر طلب به فکر تجدید نظر در اندیشه‌های مارکس افتادند.

۳ مارکسیست‌ها انقلابی که اراده‌گرا بودند. در آلمان رزا لوکزامبورگ و در روسیه بولشویک‌ها و لنین بودند. **مارکسیست‌ها ارتودوکس**: علم‌گرا نبودند. سلفی‌های مسیحی بودند. کاروتسکی تفسیر سم اندیشه‌های مارکسیسم است. * اصول: علم‌گرایی / جبرگرایی: اراده‌ای آن را اصلاً دخل نمی‌داشتند. / اصلیت دادن به اقتصاد. علم حاصل کشف کردن روابط بین پدیده‌هاست. در روابط انسان‌ها هم می‌توان قوانین را کشف کرد. لذا می‌توانند مارکسیسم علم است. کاروتسکی معتقد بود مارکسیسم علم است. او معتقد بود سرمایه‌داری مرحله‌ای تاریخی است؛ چرا که پدیده‌ای نو است و چندین قرن ممکن است طول بکشد تا به مرحله‌ای بعدی برود. مارکسیست‌ها معتقد بودند انقلاب خود به خود شکل می‌گیرد. بعداً که دیدند هرچند منتظر می‌مانند، انقلاب نمی‌شود، لنین گفت باید عده‌ای رهبر انقلاب را برگزینند.

مارکسیست‌ها ارتودوکس معتقد بودند که **ما** و **می‌توانند** یا **تفکر** «ماما» داریم. فرزندان انقلاب به نه ماهگی خود رسیده و حالا ما می‌توانیم آن‌ها را متولد کنیم. لنین می‌خواست انقلاب «۷ ماهه» متولد شود. اندیشه‌های کاروتسکی تا چند دهه‌ها در آلمان وجود داشت.

مارکسیست های ارتدوکس به دنبال توضیح علمی و تجربی پدیده های اجتماعی بودند و پدیده های اجتماعی ضرورت هستند.

* **مارکسیست های تجدید نظر طلب** : مهم ترین متفکر : برنشتاین . او بین بینای مارکس راه رد کرد . او حتی تأثیر فلسفه کانت قرار داشت . مکتب سوسیالیسم را قبول داریم ولی نمی توانیم در مورد سرمایه داری که آن را بدست می دهیم ، محکوم به فنا باشد . برنشتاین می گوید روند جبر تاریخ صحیح نیست . اراده و اختیار انسان را هم باید در خیل دانست . بین مطلوبیت و ضرورت فرق است . هر چه مطلوب است ، ضروری نیست . البته کوشش برای رسیدن به سوسیالیسم لازم است . سوسیالیسم به مقتضای عدالت لازم است ، هر فرد به مقتضای اخلاق به دنبال رسیدن به عدالت است . ما باید با توجه به نکات اخلاقی ، سوسیالیسم را توجیه کنیم ، نه با ضرورت تاریخی . این نگرش برنشتاین ناشی از فلسفه اخلاقی کانت است .

اولیوما به دنبال جامعه ای

اوسوسیالیسم را فصل جدیدی از زندگی بشر نمی داند بلکه آن را تکاملی دموکراسی می داند .

* **لنین** : ← نظریه ای سوسیالیسم

بارسل بازار سرمایه داری جهان ، رشد نیروهای امپریالیستی و بازارهای پولی ، به تدریج به سطح جهانی رسیده است . یعنی یک جبهه جهانی استثنای وجود آمده که منابع خام کشورهای جهان سوم به کشورهای مرکزی منتقل می شود . از طرف دیگر از میان کارگران هم عده ای توسط طبقات بالا ، راضی نگه داشته می شوند . لذا بین طبقات بالا و پایین ، نوعی همکاری به وجود می آید که از انقلاب جلوگیری می کند .

لنین بحث جنبش ها ناسیونالیست را مطرح می کند . برای این که انقلاب در کشورهای سوم روی دهد ، می توان از جنبش ها ناسیونالیست هم گرفت .

هم چنین مفهوم " حلقه های ضعیف سرمایه داری " را مطرح کرد . برای وقوع انقلاب ، باید در جاهایی که هنوز سرمایه داری نفوذ نکرده ، سرمایه داری را درهم شکست . نمونه آن روسیه را ارائه کرد .

له اندیشه های چندانی در تیرانی و چرخش از همین جا نشأت گرفت .

* بعد از لنین ، مارکسیسم به دو شعبه ی غربی و شرقی تقسیم شد .

مارکسیسم شرقی

مارکسیسم غربی ← " گرامشی " ، " لوکاچ " از متفکران آن هستند .

* **مارکسیست های انقلابی** : مهم ترین شخصیت ← زرا لوکزامبورگ (آلمان)

لوکزامبورگ ، اتفاق را این گونه به کار می برد که دارد و او را اصلاح طلب در اندیشه های مارکسیست می داند .

کمی از نقد های لوکزامبورگ به درگاه دیکتاتور پرولتاریا نرسیده بود. لنین معتقد به دیکتاتوری اکثریت بود. اما لوکزامبورگ معتقد آن چه در نظر لنین است، در عمل دیکتاتوری اقلیت است.

لوکزامبورگ نسبت به آن چه در روسیه در جریان بود، منتقد بود. معتقد کارگران قدرت را باید در دست بگیرند.

لوکزامبورگ معتقد بود باید به جای دموکراسی بورژوازی، دموکراسی سوسیالیستی قرار گیرد.

منتقد از دموکراسی سوسیالیستی: دموکراسی سوسیالیستی همان با انهدام دموکراسی بورژوازی، تقویت می شود. کارگران قدرت را در دست دارند، ولی نه به شکل سازمان یافته ای بورژوازی. لوکزامبورگ قائل به شکست حزب نبود اگر چه خودش عضو حزب بود. از نظر لوکزامبورگ، باید حق آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، و... را فراهم کرد. اما مارکس معتقد بود این شرایط خود به خود ایجاد خواهند شد.

مارکس با دموکراسی مخالف نبود بلکه حکومتی آن مهم است؛ این که حکومت ممکن است نظام ای سوسیالیستی، کونستیتی، دموکراسی، به هم ترکیب شوند. لوکزامبورگ معتقد شرایطی که در سوری وجود داشت، منجر به از بین رفتن فعالیت ای سوسی خواهد شد. لوکزامبورگ تأکید اصلی را بر کارگران گذاشته بود. البته نمی گفت کارگران حکومت بیاورند. * مارکسیست ای بعدی، اغلب بدستگیر بودند.

انریکس از ۳ دسته مارکسیست ها:

اندیشه ای مارکس ریشه در تفکرات قرن ۱۹ دارد ولی نظریات او در قرن ۱۹ عملی نشد. لذا در قرن ۲۰ مورد بازتفسیر قرار گرفته. این تفسیر حرکتی که در بستر خاص خود شکل گرفته.

چرا ایدئولوژی مارکس وجود داشت؟

۱. دستفروخته ای پراکنده ای مارکس کم کم پیدا می شود انتشار آن ها باعث شد مارکس به دو قسمت مارکس جوان و مارکس پیر تقسیم شود.

۲. خود مارکس تحت تأثیر اندیشه ای مختلف قرار داشته؛ مثل اندیشه ای آلبت گران، سنت گران سوسیالیسم، فلسفه ی هگل.

* پس از فروپاشی شوروی: برخی معتقدند اندیشه های مارکس و چپ هم چنان وجود دارد، اگر چه دولت که اختیار ندارند.

پس از ۱۹۲۰ تفسیر جدیدی از مارکس شکل گرفته هم به دلیل ایجاد شوروی و هم به دلیل ناکامی اندیشه ای مارکس.

مارکسیست ای آرمان گرا ریشه ای مارکس را در فلسفه ی هگل می دیدند.

اندیشه ای سوسیال در قرن بیستم -- دکتر دخت -- جلسه ی دهم -- ۹۳/۹/۱۶

مارکسیست ای هگلی بیش تر به مارکس جوان ترم داشتند که بیش تر تحت تأثیر هگل بود. آن ای مارکسیسم ارتودوکس را تفسیر کردند. مارکسیست ای آرمان گرا هم ناسیده می شوند.

مارکسیست ای ارتودوکس گذار از سرمایه داری را به عنوان یک قانون می دانستند. اما چون واقعیت پیوسته، به فکر تفسیر جدیدی از مارکسیسم می افتادند.

این که مارکسیسم به عنوان استراتژی قلمداد نمی شود، از نتایج مارکسیسم هگلی است.

* کارل کورس مهم ترین منتقد این دسته از مارکسیست ای فلسفه است - معتقد بودند سوراها مولود مرکب است - هستند. ۱۰

کارل کورس نیک از وظایف انقلابیون را مبارزه‌ی فرهنگی می‌داند و می‌گوید ما باید با تفکر بورژوازی مبارزه کنیم.
- برخلاف نظر روس‌ها که معتقد بودند سرمایه‌داری تثبیت شده و نمی‌توان آن را تغییر داد،

- کورس تأکید می‌کرد که

* جذابیتی که در مارکسیسم هست را می‌تواند در مارکسیسم سیاسی (حکومت شوروی) از بین رفته است.

مارکسیست‌های هگلی نیک باز تغییر داشتند و تأکید اصلی آن‌ها بر تغییر تفکر و مبارزه‌ی فرهنگی بود.

* آشتنیو گرامشی، دیگر فرد این تفکر است. او نیز بر نقش شوراها تأکید داشت. (شورا به معنای حزب نیست که توسط
لنین مطرح شد) او نیز بر شرایط فکری و روحی برای شکل‌گیری انقلاب تأکید می‌کرد. می‌گوید معضله‌ی هر انقلابی، بر سر سازش اندیشه
است. این جمله که انقلاب ~~سوسیالیستی~~ نیازمند تدارک فکری است، از گرامشی معروف است.

گرامشی به بازسازی اندیشه‌ی مارکسیست از طریق مبارزه با مارکسیسم دولتی پرداخت.

مفکنت تزریق اندیشه‌ی انقلاب مهم‌ترین کار و ترفندی انقلاب است.

* **لوکاج** از مارکسیست‌های ایده‌آلیست است که بر لزوم اندیشه‌ی انقلابی تأکید می‌کرد. نگاه آرمانی و فلسفی داشت مانند گرامشی و کورس.
کارگران انقلاب (کارگران) زیاد فعالیت ندارند، لذا حزب می‌تواند کارگران انقلاب باشد. لوکاج برخلاف گرامشی و کورس، معتقد به
حزب است.

از دیدگاه لوکاج شورش شوروی بر پایه‌ی معجزه‌ای بود و شوروازی امکان پذیر نبود و سرمایه‌داری، روح جهان را از بین ببرد. انقلاب
باید ذهنیت جدیدی را جایگزین ساختار قبلی کند.

ترجیحی که در اندیشه‌ی مارکسیست‌های هگلی بر اندیشه و ذهنیت هست، باعث شده معتقد باشند به امکان انقلاب.

لوکاج به بورژوازی در غرب را وضعیتی که از راه می‌داند. دلش این بود که جهان سرمایه‌داری مخلوق انسان است؛ پس آن‌ها می‌توانند
این وضعیت را تغییر دهند.

لوکاج تحول فکری و فرهنگی را برای این تغییر لازم می‌داند.

مارکسیست‌های هگلی، وضعیت بورژوازی غرب را «تراژدی انسان» می‌نامیدند؛ چرا که انسان به عنوان کلا و شیء انسان می‌شود.
* **مارکسیسم انتقادی**

تحلیلی دیگر که به بازتفسیر مارکسیسم پرداخته، مکتب فرانکفورت (مارکسیسم انتقادی) است. این سؤال برای آن مطرح بود که
چرا جنبش‌های کارگری افول کرده است؟

مركز اصلی مارکسیست‌های انتقادی بر روی عقلانیت موجود و نحوه‌ی اندیشه‌ی بورژوازی در غرب بود.

مهم‌ترین منتقدان: مارکوزه، والتر بن یامین، هابرماس، هورکاheimer، آدورنو، ...

دیدگاه اصلی: معتقد بودند جامعه‌ی غرب، انسان را شکسته کرده و خواست‌های ^{انسان} را از بین برده و خواسته‌ی کاذب را

جایگزین کرده است. هرچه علم انسانی و بورژوازی مانع رهایی آن شده اند.

* **هورکهایم**: پوزیتیسم را مورد نقد قرار می دهد مبتنی بر دیالکتیک هگل. جبریت مارکسسم ارتودوکس را نیز سوال می برد.
هورکهایم و منتقدان انتقادی معتقد بودند پوزیتیسم به عنوان تنها شیوه و متد علم نیست و مارکسسم ارتودوکس را علم نمی دانستند.
هورکهایم معتقد بود این کارکردی اجتماعی دارند که بر اساس علایق تعیین می شوند. کارکردی این و علایق او در حولات تاریخی باید مورد توجه قرار گیرد.
می گفت نمی توان تنها به کمک علم زندگی کرد.

مقاله ای دولت آفندار طلب از هورکهایم: غرب دولت رفاه را شکل داده؛ اما کاذب است. یک نوع خنودگی کاذب در کارخانها و وجود مملکت است.
- هورکهایم مهم ترین وظیفه را نقد این وضعیت می داند، نه ارائه ی بدیل و جایگزین آن.
* **آدنو**: نظریه ی هورکهایم را در حوزه جامعه شناسی، فلسفه، ادبیات گسترش داد.
اساس ترین بخش اندیشه ی آدنو این است که فرانسه عدالت پذیری موجب شده این تبدیل به کلاس شود. هیچ نیروی رایج بخشی در مقابل شیء شده این وجود ندارد. مذهب به عنوان گریزگاهی مطرح می کند البته در چهارچوب کولدرسم نه به عنوان مذهب در سیاست.

اندیشه های سیاسی در قرن بیستم -- دگر درخت -- جلسه ی یازدهم -- ۹، ۱۸، ۹۳
* **مارکوزه**: اندیشه های او نیز در پاسخ به ناگامی اندیشه های مارکسسم ارائه شد. او با بازگشت به اندیشه های هگل تلاش می کند نظریه ی مارکسسم را بازآید.

سوسیالیسم پاسخ می دهد به خواسته های راستین بشر. خواسته های راستین در مقابل خواسته های زودگذر قرار دارند.
طبقه ی کارگر و حزب کمونیسم اصالت ندارند بلکه هر کدام ابزاری است در جهت برآوردن نیازها و خواسته های راستین بشر.
پس از پیروزی فاشیسم، مارکوزه اعلام کرد طبقه ی کارگر رسماً شکست خورده اما این که چه گروهی این انقلاب راستین را باید ایجاد کند، از سوی او بیان نمی شود.

علم و فلسفه ی برژوازی حصلت ناپذیر کننده اس برای نقادی دارد. اما در فلسفه ی مدرن می توانیم فاصله ی بین حقیقت و واقعیت را دریابیم.
علم امروزی (برژوازی) تنها یک لای از واقعیت را می بیند که واقعیت مطلق اجتماعی است. نتیجه ی چنین وضعیتی شد گسترش این است.
این تبدیل به کلاس شده است.

مارکوزه با تلفیق تفکرات مارکس و فروید قصد بازنگری و پاسخ به سوال خود را دارد.
مارکوزه از نظریه ی فروید مبتنی بر تمایلات جنسی با تمدن لغازی می گوید ما باید تطامن را طراح کنیم که نیازهای جنسی سرکوب شده است.
تاریخ انسان را بتوانیم اصلاً کنیم. برخلاف فروید که می گفت.

مارکوزه: سرکوب تمایلات جنسی فراتر از حد خود رفته است. لذا باید آزاد گذاشت. با آزاد گذاشتن تمایلات غریزی این می توان از تمدن سطح خارج کرد. البته مارکوزه بعداً منظور خود را عموماً مطرح می کند.

تفاوتی در روشنگری هستند که می توانند علایق استین را درک کنند. [علایق این را به دو بخش تقسیم می کرد: ۱. استین؛ مثل عدالت ۲. کاذب] روشنگران حاصل نشین جایی کارگران را که تبدیل به سود شده اند، می کشند.

جنبش دانشجویی از جمله گروه های هستند که می توانند تغییرات سودیست را در جامعه ایجاد کنند. سایر روشنگران از جمله استاد از بحث اوج است؛ چرا که معتقد است آن هائیز در درون تمدن سلطه حقیقت شده اند.

* مارکوزه تا هل در غرب وارد می کند. او ت هل از فرب کاران و سرکوب کننده های آزادی می داند. ت هل، سلطه ی پرشور را تقویت می کند. آزادی بیان در جهت سلطه ی فائز سرمایه داری است و موجدیت نقد را فراهم نمی آورد.

* مارکوزه از سودیست سرش روی نیز انتقاد می کند. زیرا معتقد است سودیست سوری می قطع کار شده است.

* براساس دیدگاه ای مارکوزه، لولاج و اعتدال بین هاو طلب، جنبش در دهی و تطل کرفت که گفته می شود یکی از مهم ترین چیزها آن، مارکوزه بوده است. گورن ۱۹۶۸ فرانسه مهم ترین دست در این جنبش بود.

اندیشه های سیاسی در قرن بیستم -- دکتر درخش -- جلسه ی دوازدهم -- ۹۳، ۹، ۲۳

هابرماس: دیدگاه ای خود را در درون چهارچوب انتقادی هورکهایمر مطرح می کند. (در جبریت در تعلات اجتماعی)

هابرماس بخشی از انتقاد خود را معطوف به شر و شدت این می کند. او اندیشه ی مارکسیسم را با مواضعی که بر سر آن به وجود آمده بازتفسیر می کند.

از نگاه او، علوم اجتماعی مربوط به چنانچه است که این را به وجود آورده است. علوم اجتماعی خاصه ی دست این است که از نظر او تابعی از ضرورت های موجود در طبیعت باشد. بنابراین نمی توانیم از روش تجربی و عینی برای این مسائل استفاده کنیم.

او معتقد است عقل نزدان علم جدید است؛ لذا کوشش متفکران باید این باشد که عقل را رها کنند.

او می گوید برای رهایی عقل این در فهم مسائل اجتماعی، باید ذهن را از حوزه ی علوم تجربی و شناخت تجربی جدا کرد. او معتقد است فهم مسائل اجتماعی منحصراً شناخت تجربی نیست.

او معتقد است شناخت در اثر ارتباط بین علایق این شکل می گیرد.

۳ نوع علایق ذکر می کند: ۱. مناسبات و علایق تکنیکی انسان به در چهارچوب علوم تجربی قرار می گیرد. مثلاً علایق مادر شنا طبیعت. [انتقاد به نظریه های تناقض حقیقت]

۲. علایق عملی این به درک روابط اجتماعی و ذهنی این می انجامد. به وسیله ی ذهن مستقل شناخت می شود، نه به واسطه ی مابین از این بیرون. مثل کارخانه داره ای تاریخی

۳. علایق رهایی بخش یا آزادی خواهانه به حوزه ی شناخت فعال. ذهن این می کوشد میان حقیقت و قدرت تمیز دهد.

حاصل این ۳ نوع علایق، علوم انتقادی است. ^{تجربی} بحث ای او در مسئله ی مشروعیت ظاهر می شود.

او معتقد است یکی از بجران ۱ در عصر حاضر، بجران مشروعیت است که در جوامع مدرن رخ داده است.

ورود به حد و حصر دولت در کل حوزه ای اجتماعی آن، معضله است که باید ذیل عنوان مشروعیت بررسی شود.
این معضل از طریق لیبرالیسم و حکومت های دموکراتیک برطرف نخواهد شد.

* چهار بحران:

- ۱۱ بحران سیستم اقتصادی ۱۲ بحران عقلانیت در تصمیم گیری ها ۱۳ بحران مشروعیت ۱۴ بحران انگیزش.
- * هابرماس معتقد است سرمایه داری از همه ابزارهای خود استفاده کرده اما همچنان بحران ها باقی است.
- دیدهگاه انتقادی او در چهارچوب نظریات ماکس وبر و مکتب فرانکفورت بازسازی شده است.
- هابرماس، عقلانیت ارتباطی را جایگزین عقلانیت ابزاری وبر می کند. عقلانیت ارتباطی جنبه فرهنگی دارد.
- * هابرماس نظام موجود را یک سره منفی نمی داند. هابرماس روش تجربی را یکی از روش های مهم بر می شمارد.

نگرش انتقادی، حاکمانی که شیء زندگی خودش را نشان می دهد

بازسازی عقلانیت ابزاری و تبدیل آن به عقلانیت ارتباطی: مبتنی بر روابط بین الاذهان است. این بحث از عقل دیکارسی و شدگی
من سود و رهایی بحث آن است.

۳ وظیفه ای که ماركسيسم میتواند داشته باشد:

- برای بهره برداری از دستاوردهای علوم طبیعی و علوم اجتماعی باید راهی انتخاب شود که روش تجربی لزوماً به عنوان شناسا استفاده
نشود.

- سعی کند ظاهر شیء زندگی را بر ملا کند و راهی برای خروج از این وضع بیابد.

مثل اندالون، هگل

* ماركسيسم های اگزیزتانیالیست (وجودگرا)

عدم به واقعیت پیوستن ماركسيسم و وقوع ضد جهان دوم، زمینه های تلقین اندیشه های ماركسيسم را با فلسفه های دیگر فراهم کرد.
تأکید اصلی اگزیزتانیالیسم بر آزادی و اراده انسان است. فلسفه وجودگرا در مقابل فلسفه ماهیت گرا شکل گرفته. فلسفه
ماهیت گرا به وجود صورت های عقلی یادینی تأکید داشت؛ اما فلسفه وجودگرا قائل به صورت های بیینی (از پیش مقرر شده)
هم به صورت دینی یا عقلی نیست؛ یعنی عمل آن از پیش تعیین شده و آنان با اختیار خود باید از سر شروع شده خارج شود.
اگزیزتانیالیست ها می گویند تاریخ محصول کار آنان است. پس امکان تغییر زرنی و روینا وجود دارد.
ماركسيسم فلسفه دیالکتیک جاس مکانیک را می برد.

شباهت دیگر بین ماركسيسم فلسفه وجودگرا هیچ کدام قائل به عینیت نیستند. این برداشت ها است. آن چه مورد تأکید است
آزادی و اختیار عمل آنان است.

سارت از مهم ترین متفکران ماركسيسم اگزیزتانیالیسم است. سارت، ماركسيسم را اصل می داند و اگزیزتانیالیسم را

فخ بر آن می‌داند. البته نه مارکسیسم موجود را.

مرکوب جهان که در آن هستیم و حقیقت آن محصول اختیار آن است؛ اما اکنون آن را ذاتاً آزاد، تحت برخی نظام سرمایه‌داری قرار گرفته است؛ لذا باید آن را آزاد کرد.

* دیگر متفکر این اندیش،

به عقیده‌ی او توهمی که مارکسیسم ارتدوکس از آن سخن می‌گوید، دیگر کاربردی ندارد و باید به اختیار آن توجه کرد. توهمی عامیانه است که کارگران انقلاب کنند؛ باید با تأثیر فرهنگ، انقلاب‌ای در کرد.

* مارکسیست‌های ساختگرا:

دولت‌های قرن بیستم، موجب نقد و بازسازی نظریه‌ی مارکسیسم گردید.

لویس آلتوسر از مستقران مارکسیسم ساختگرا به شمار می‌رود. + نیکولو پولا تراش

مدعی است دانش است با توجه به آثار دوره‌ی نخست مارکس (پری مارکس) به بازتفسیر مارکسیسم پرداختیم. اراد مشترک همه‌ی تفسیرکنندگان از مارکسیسم این بود که اهمیت کالبدشکافی جامعه‌ی بورژوازی را در نمی‌یافتند.

در نظریه‌ی مارکسیسم دولت، یک امر ضروری موقتی شناخته می‌شد.

مارکسیست‌های ساختگرا به بازسازی مفهوم دولت می‌پردازند.

سازمان

مارکس، ماحیت دولت مدرن را ابزار دست حاکمان می‌دانست. هم‌چنین دولت را به عنوان مجموعه‌ای از دستگاه‌های اداری پیچیده و مستقل از جامعه‌ی ملّی تعریف می‌کند.

مارکسیست‌های ساختگرا می‌گویند نظریه‌ی مادی مارکسیسم را باز می‌کنند.

لج بازسازی روابط دولت (ساختار سیاسی) با اجتماع (ساختار اجتماعی)

کارگران در این ساختارها به خود کامل مضمحل شده‌اند؛ لذا نباید از آن‌ها انتظار داشت.

بر اساس اصل ساختار، افراد برخلاف اراده‌ی خود، تابع ساختارهای می‌شوند؛ لذا باید از توانایی‌های خود را از دست می‌دهند؛ این ساختارها حدود را مشخص می‌کنند. کنش‌های بنی‌لغز را تعیین می‌کنند.

حدود اراده‌ی سیاسی هم توسط همین ساختارها تعیین می‌شود. قدرتمندان هم در این ساختارها قرار دارند.

نبردهای اجتماعی باید این ساختارها را محدود و در نهایت آنها را از بین ببرند، ولی نه به وسیله‌ی اراده بلکه در قالب همین ساختارها.

* ارزیابی مارکسیسم قرن بیستم

برخی می‌گویند کنونی مارکسیسم همچنان قابل بحث است.

چون می‌تواند حتی در عمل هم با این که شوروی از بین رفت، تأثیرگذار است. خصوصاً تأثیر آن را در تحولات نظریات لیبرالیسم می‌بینیم.

اما برخی دیگر می‌گویند دیگر در عمل قابلیت ظهور در عمل ندارد.

به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی نیز دیگر نمی‌تواند در شرایط حاضر در جهان عرض اندام نماید.

نویس آلتوسر میگوید تفاوتی قلمی از مارکسیسم چه مجروری بود.

بحث مهم مارکسیست ای ساختار، در مورد دولت است.

مارکس در دوجا دولت را بررسی کرده است: ۱- در کتاب مانیفست میگوید دولت ابزار دست حاکمیت است و دولت به خودی خود مانیفست

ندارد. ۲- دولت را مجموعه ای از دستگاه های سیاسی و مدیری و مستقل به طبعی از طبقه ای حاکم است.

مارکسیسم ساختار را بر این تلاش بود که توضیح جدیدی از تطبیق سیاست مارکسیسم را دهند. بر این اساس، از طریق ارتباط

بین دولت و طبقه ای اجتماعی می خواستند مارکسیسم را باز تفسیر کنند.

آن ای می خواستند بگویند قدرت سیاسی در دست سرمایه داران است.

چرا به ساختار معروف اند؟

چون تحت تأثیر مکتب ساختار ای فرانسه در دهه ۷۰ بوده اند. آن ای به دنبال ساخت ای بودند که در ارتباطات اجتماعی مؤثر بودند.

دوره ای برجسته ای این مکتب، کلود لیو استراودس و میشل فوکو هستند.

نیکولو پولا نراس: بر این نظریه ای اصالت ساخت، افراد برخلاف خواست خودشان درون دستگاه محدود شده اند. بدون خواست

خود انسان ای، انسان ای در آن مستکیل می شوند. حدود توانایی قدرت سیاسی به وسیله ساخت ای تعریف می شود.

به موجب اصالت ساخت، قدرتمندان هم تابعی هستند از همین ساخت ها و نهادها. قدرت سیاسی صرفاً مابین قدرت اجتماعی است.

آلتوسر معتقد بود باید برای تفسیر نظرات مارکس بهتر است؛ باز خوان تفکرات متأخر او برداریم. یک گشت در اندیشه ای مارکسیست وجود

دارد. دوره ای جوانی مارکس با لنین اومانیه ای و آرمانی توأم بود و دوران نوجوانی مارکس با لنین علمی همراه بود است.

آلتوسر می خواست ایدئولوژی را در قالب علم تفسیر کند.

پولا نراس تحت تأثیر اندیشه ای فران پول سارت بود.

لیبرالسم

علی رغم وجود متفکران قرن بیستم لیبرالسم، هیچ کدام به اجماع و بزرگی متفکران قرن نوزدهم مثل لاک نیستند. ریشه ای

اندیشه ای لیبرالسم قرن بیستم غالباً قدیمی و مرتبط به گذشته است.

افول مارکسیسم و تحلیل آن، سوسیالسم باعث افزایش رویت لیبرالسم شد. به خصوص فروپاشی شوروی، حقیقت لیبرالسم را

بیش تر اثبات کرد.

جوهره ای اندیشه ای لیبرالسم مفهوم آزادی خواهی است. سابقه ای آن را می توان به رواقیون برگرداند. جنبش فکری تمدن یونانی

بیش تر رومی بود. رواقی گری به مسیحیت نیز منتقل شده است. رواقیون اندیشه ای آزادی را بط دادند و علیه برتری به بافتند

اندیشه ای رومی بعداً در مسیحیت جان تازه ای گرفت. به همین دلیل برخی معتقدند لیبرالسم یک ریشه ای عمیق مذهبی هم دارد.

بعد از موج دوم لیبرالسم، در جریان پروتستانسم، در دوره ای جدید لیبرالسم با سکولاریسم به شدت ارتباط یافت.

از مفاهیم مهم لیبرالیسم قرارداد اجتماعی است که هابز، لاک و روسو مطرح کرده اند.

هابز مهم ترین کارورثه برای دولت را تأمین امنیت می داند و حتی امنیت را مهم تر از تأمین آزادی می داند. این متفکران معتقد بودند که دولت مصلوح است، طبیعی نیست. پس آن چه ما می خواهیم دولت باید تأمین کند.

لاک لیبرال تر از هابز بود. لاک به شهر، خوش بین تر بود؛ لذا تأمین آزادی را کارورثه ی دولت می داند. امروزه نیز نوعی بازخوانی لاک در لیبرالیسم به وجود آمده است.

لیبرالیسم در معنای وسیع، جوهره ی تمدن غرب محسوب می شود.

سوسیالیسم را نمی توان ضد لیبرالیسم دانست. اما می توانند لیبرالیسم نمی تواند عدالت را به معنای واقعی تأمین کند.

لیبرالیسم خاص، جنبه ی اقتصادی دارد و افرادی مانند جان لاک و آدام اسمیت به آن پرداخته اند. این گروه به ملکیت منحصراً مشروع شدند. امروزه این گروه به تنویرالیسم روی آورده اند.

فایده ی اصلی تنویرالیسم بر این است که انسان، مصرف کننده ی به نهایت است و لذا می تواند ملکیت به نهایت داشته باشد. بدین ترتیب آزادی مصرف و ملکیت مورد توجه این ملکیت است. هرگونه دخالت در این عرصه توسط دولت ممنوع است. این جاست که بحث دولت حداقلی مطرح می شود.

آزادی در لیبرالیسم مهم ترین مفهوم است.

سوسیالیست ها مخالف لیبرالیسم اقتصادی هستند و معتقد به کنترل و محدود سازی اقتصاد خصوصی هستند.

چهار نسل + ۱:

۱ در اقتصاد کلاسیک تعریف می شوند. بازار آزاد اقتصادی به جان لاک، آدام اسمیت

۲ محصول بحران نظام سرمایه داری است که در اواسط قرن ۱۹ ایجاد می شود. لیبرالیسم کلاسیک توانست اقتصاد را کنترل کند. به جایی که، اصل رضایت و فایده مطرح شد. بشادی و فرزند مردم باید در نظر گرفته شود. به تمام چنین نظریه را دار. غایت دولت، دادن حداکثر شادی به حداکثر مردم است. چنین امری، اخلاقی نیز هست.

جان استوارت میل نیز در این دسته است. میل بر اقتصاد کلاسیک اسمیت اعتقاد دارد و می گوید. انسان عامل است، عقلیت خود را می راند. انسان امروز اسیر حواس عصر سرمایه داری شده است. پس دولت باید دخالت کند.

۳ از اوایل قرن ۲۰ شکل گرفتند. لیبرالیسم قرن ۱۹ دیگر نمی توانست حلال مشکلات باشد. مشکلات و بحران های اقتصادی، شکل گیری جنبش های بزرگ جهانی، شکل گیری فلسفه ی فار و سرخورگی های پس از جنگ، ورود آمریکا به عرصه و مهاجرت اروپاییان به آمریکا. پس از این مشکلات، «کینزی» بین لیبرالیسم و دولت رفاه ارتباط برقرار می کند. معتقد بود دولت باید دخالت کند. چرا که لیبرالیسم اقتصادی و اقتصاد سرمایه داری ریشه در بی عدالتی دارد. می تواند اثر به کاری وجود دارد دولت باید پول خرج کند. و اثر توهم وجود دارد، پول را از جامعه جمع کند. کمتر نوعی اقتصاد شبه سوسیالیست را پیشنهاد می کرد. برراند راسل هم چنین رویکردی داشت. این نسل نهمی ۱۹۶۰ ادامه یافت.

۴ برگشت به اقتصاد آدام اسمیت.

تئوری‌های ما در مقایسه با نسل سوم هستند. در میان اندیشمندان این نسل می‌توان به هابز، رابرت نوژیک، فرین اشتراک کرد که تا سر حد آناشیمیم راسی رفتند و معتقد به عدم دخالت دولت هستند.

تئوری‌هایم چرخش در اندیشه‌ی لیبرالیستی است که با اندیشه‌ی نسل قبل خود تفاوت فاحش دارد.

پوپر بیش از نیلیوف علم است. پوپر با ارائه‌ی دیدگاه ابطال‌پذیری به جای اثبات‌گرایی سعی کرد ابطال‌پذیری را اساس علم قرار دهد. پوپر می‌گوید هر چیزی که ابطال شود، علم است. نظریاتی که نشود ابطال کرد، علم نیست؛ مثل مافیزیک که شبه علم است ولی علم نیست. او به مارکسیسم هم اعتقاد می‌کند و می‌گوید مارکسیسم اصلاً علمی نیست.

پوپر ریشه‌ی این تئوریشی اعتلائی و توتالیتاریسم را در اندیشه‌ی افلاطون و ارسطو می‌داند. فلسفه‌ی مدینه‌ی آرمانی افلاطون، فلسفه‌ی جامعه‌ی بسته است.

پوپر در دوره‌ی این زندگی می‌کند که رژیم‌های توتالیتر در اوج قدرت هستند که مهم‌ترین دغدغه‌ی آن‌ها امنیت است. آزادی برای امنیت دخیل نیست. پوپر، افلاطون و ارسطو را منادی فلسفه‌ی غیب‌گرایانه می‌داند که بعداً به هگل رسیده است.

هگل فلسفه‌ی پروسا را دارد. پوپر، فلسفه‌ی هگل را فلسفه‌ی قبیله‌گرایی و واپس‌گرایی می‌داند. این فکر قبیله‌گرایی و نژادپرستی، از افلاطون و ارسطو به هگل رسیده است و توتالیتاریسم و فاشیسم در فضای بسته‌ی اندیشه‌ی هگل رشد یافته است. سکت اصالت تاریخ در حکم کودی برای رشد توتالیتاریسم در عصر نوین است.

هگل + اصالت تاریخ و اصالت جامعه

له دید مثلثی دارد؛ مادر تاریخ معنی دار می‌شوم.

پوپر در کتاب جامعه‌ی باز و دشمنانش به صورت مبسوط از دموکراسی و سوسیال دموکراسی دفاع می‌کند. چون در جهان‌گرایی چیست داشته است. بر اساس روش‌شناسی پوپری، منبر بر حذف خطا، بهترین شیوه در رسیدن به جامعه‌ی بهتر، حل تدریجی مشکلات است. پیشرفت علم نیازمند نقد مستمر است. پس جامعه نیز این‌طور است.

جامعه‌ی باز پوپری: سیاست‌های دولت بر اساس اعتقادات مداوم شکل بگیرد. آزادی در اعتقاد و بیان ایده است. جامعه‌ی باز، جامعه‌ای است که در آن اعتقاد باز باشد، اپوزیسیون سازش یافته باشد.

پوپر معتقد است نظریات مختلف باید پذیرفته نشود ولی کسانی که می‌خواهند جامعه‌ی بسته را تبلیغ کنند، چنین حق ندارند. در صورت وجود تهدیدات، باید دشمنان آزادی و تساهل و هواداران آن را با خشونت سرکوب کرد. نباید اجازه داد کسی برضد دموکراسی اقدام کند. نباید به افکار بسته، اجازه‌ی بیان داد. پوپر مدافع سوسیال دموکراسی ملائم است.

پوپر از ایجاد دولت رفاه، ایجاد نهادهای محافظه‌کارانه پایین و دخالت دولت حمایت کرده است.

هایک: نظام اقتصادی مطلوب، نظامی است که دارای تکامل مطلوب باشد. بازارهای آزاد یکی از بازارهای جذاب است؛ بدون نیاز به برنامه‌ریزی و اجبار دولتی و مبتنی بر اصل رقابت است.

اصل رقابت یکی از اصول مهم اقتصاد لیبرالستی است؛ هر که بهتر بود، باید. این اصل بعداً به دموکراسی وارد شد. آدام اسمیت هرگز دست‌نمائی در اقتصاد وجود دارد. هایک از واژه‌ی دیگری استفاده کرد: کاتالسی که معنی نظم خودجوش و هماهنگی بازار آزاد است. این هماهنگی به نفع همه است. هر کس توانست در رقابت بماند، شایسته‌ی ماندن است.

کاتالسی معنای هماهنگی کننده و تنظیم کننده است. اساساً توقعی که ما از جامعه‌ی عادل داریم، منتفی است. بحث عادلانه بودن بازار منتفی است. این بازار منظم به شرایطی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را کنترل و پایش بکند.

رابرت نوژیک (از ویکی‌پدیا)

رابرت نوژیک فیلسوف آمریکایی بود. مهم‌ترین کتاب او در فلسفه‌ی سیاسی «آناشیز و دولت و ناگنجی آباد» است. این کتاب پاسخی بود به آزادی‌گرایی به کتاب «نظریه‌ی عدالت» نوشته‌ی جان رالز. جستار اصلی نوژیک و خشنودن سخن او، دفاع همه جانبه و ریشه‌ای از اختیارگرایی و آزادی‌گرایی است تا آن جایی که برخی او را مدافع اختیارگرایی افراطی خوانده‌اند. از دیدگاه این متفکر دولت عاملی است که حضورش سبب نقض حقوق فردی افراد می‌شود.

در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، از حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ سال پیش تاکنون مکتب لیبرالیسم کلاسیک استقرار یافته است و دولت‌ها و حکومت‌های سرمایه‌داری شکل گرفتند. از آن زمان بحث مربوط به اقتصاد آزاد و دولت محدود مطرح بوده است؛ اما پس از روی کار آمدن دولت رفاهی کمتر در آمریکا و کشورهای اروپایی کمین از جنبه‌ی جهانی دوم، موضوع دولت حداقلی از سوی طرفداران لیبرالیسم نو عنوان شد که نوژیک یکی از برجسته‌ترین آنان است.

نظریه‌ی مهم فلسفه‌ی سیاسی نوژیک همانند جانز و لاک، وضع طبیعی است. وضع طبیعی به نظر نوژیک، بهترین شرایط آناشیزی زندگی انسان است. نوژیک معتقد نیست که برای محدودیت در شرایط وضع طبیعی، دولت عدالت داشته باشد، بلکه به اعتقاد او تشکیل انجمن‌ها و اجتماعات صنفی سیاسی برای حایق متقابل افراد از یکدیگر لازم است.